

کسیکه بجای «بینهد» لفظ «ننهد» نوشته عجب سقیم طبع بوده است. (رد سروری) و کسیکه بافسانه این قبیل نویسندگان تقید کرده مالك دماغ بس غریب بوده است خدا قوت دهد. (رد کافی)

اِذَا شَبِعَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشًا وَ حَاوِي الْبَطْنِ يَبْطِشُ بِالْفَرَارِ

اذا شبیع: شبیع فعل ماضی مفرده مذکر غائب از باب فتح (وقتیکه سیر بشود). کمی: مانند شجیع بمعنی بهادر و قاعل فعل شبیع لفظاً مرفوع (در اصل کمی بوده بیا ادغام گردیده کمی شده). یصول: فعل مضارع مفرده مذکر غایب بمعنی «هجوم و حمله میکند» و جزای شرط است.

بطشاً: منقول مطلق فعل یصول مثل «قعدت جلوساً».

حاوی: اسم فاعل از لئیف مقرون بمعنی خالی.

بطن: مضاف الیه و لفظاً مجرور بمعنی شکم.

یبطش: فعل مضارع مفرده مذکر غایب از باب ضرب بمعنی یصول و مراد گفتن «حمله و هجوم میکند» است.

بالفرار: باء حرف مصاحبت متعلق به یبطش و فرار بکسر فاء بمعنی گریز است.

محصول بیت: زمانیکه دلاور میر باشد (گرسته نباشد) حاصل اینکه غنی باشد و فقیر نباشد بسختی بعد و حمله میکند (زیاده هجوم و حمله می نماید) اما اگر شکمش خالی باشد (گرسته نباشد) حاصل اینکه فقیر و مفلس باشد بسختی بعد و حمله نمیکند بلکه در قید تجات سرش میبازد (نمیتواند محکم بجنگد) زیرا وسیله و اسباب و یراقش آماده نیست و مراد از عبارت «با فرار حمله و هجوم میکند» اینست که در هنگام جنگ و کارزار از جان و دل بدشمن حمله نمی کند زیرا نه باسبش اعتماد دارد و نه بیراقش.

کسیکه در مصراع ثانی «حاوی» را فعل ماضی از باب مفاعله ایراد کرده و لفظ بطن را فاعل و مرفوع گرفته و تقدیرش را «اذا حاوی البطن» دانسته بزعم خود تقدیر کرده است زیرا این لغت در باب مفاعله مستعمل نیست و آنکه معنای مصراع ثانی را «وقتیکه شکم بهادر گرسنه باشد فرار را محکم میگیرد» (چون قدرت جنگ ندارد طاقت نیاورده فرار میکند) گفته از حقیقت فرار کرده است. (رد شمعی)

حکایت

یکی از وزرا معزول شد و بحلقه درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد

بحلقه: باء حرف صله. و حلقه بفتح حاء و سکون لام در انسان مستعمل است

و بفتح لام در غیرافسان و اضافه آن به درویشان لامیه است.
برکت: در اینجا مراد مبارکی و یمن است و اضافه برکت به صحبت لامیه و
اضافه صحبت به درویشان اضافه مصدر بمفعولش و یا بفاعلش میباشد.
ذره: حرف صله.

وی: بفتح واو ضمیر غایب و راجع بوزیر است.
معصول ترکیب: یکی از وزراء معزول بحلقه و مجلس درویشان وارد شد و
برکت مصاحبت آنان در وی تأثیر کرد و جمعیت خاطر باو دست داد (از التفات
بعیفته دنیوی خلاص و از تلبیس و تعلق بآن آزاد شد).

**ملك بار دیگر پرو دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت
معزولی به که مشغولی**

پرو: در اصل پراو بوده بجهت وصل همزه ساقط گردیده «پر» حرف استعلا
و یا حرف صله و ضمیر «او» راجع بوزیر است.
دل خوش کرد: دل مفعول اول فعل «کرد» و خوش مفعول ثانی آنست در
تقدیر «دلش خوش کرد» و ضمیر شین راجع به ملك است.

عمل: یعنی عمل وزارت.

معزولی: یاء حرف مصدر.

که: بمعنی من تفضیلی.

مشغولی: یاء حرف مصدر.

معصول ترکیب: پادشاه دوباره نسبت بوزیر دل خوش نمود (کدورت و
غضب و تیرگی و خشمش برطرف شد و نسبت بوزیر دل صاف کرد) و باز عمل
وزارت فرمود (تکلیف کرد) وزیر قبول نکرد و گفت معزولی از مشغولی بهترست
(گوشه فراغت اختیار نمودن و از قیود و تفرقه آزاد شدن و از آلام و پلیات آسوده
گشتن، از آلوده شدن بزخارف دنیوی و پریشان حال و متشتت البال بودن بقیود،
اولی و احر است).

رباعی

آنانکه بکنج عافیت بنشستند دندان سگت و دهان مردم بستند

آنان: جمع آن.

که: حرف رابط صفت.

بکنج: باء حرف ظرف و کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه و زاویه و اضافه
آن به عافیت بیانی است.

عافیت: بلائی را که خدای تعالی از بندگان دفع کند عافیت گویند.

دندان: سن عربی (بکسر سین و تشدید نون) و اضافه آن بسگت لامیه است.

سگت: بفتح سین و کاف عجمی بمعنی کلب عربی.

دهان: یا الف و بدون الف بمعنی فم عربی است.

محصول بیت: آنانکه در گوشه عافیت و فراغت نشستند (یعنی منقطع از خلق بوده و کنج عزلت اختیار کرده‌اند) دهان مردم بدگو بستند (دندان کلب و عقور موذی کنایه از شرورالناس است) یعنی کسانیکه گوشه تقاعد اختیار کرده‌اند از مردم موذی و عیب‌گو و بدگو خلاصی یافته سالم گشته‌اند.

کسانیکه بجای «عافیت» قناعت نوشته‌اند ناموزون گفته و خطا کرده‌اند. (رد ابن سید علی)

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند

وز دست و زبان حرف‌گیران وستند

کاغذ: بکاف عربی و غین مفتوح معجمه و با ذال معجمه مشهور و یعریمی قرطاس گویند و مفعول مقدم فعل «بدریدند» است.

بدریدند: باء حرف تأکید و دریدند فعل ماضی جمع غائب.

قلم: معروف و مفعول مقدم فعل «بشکستند».

زبان حرف‌گیران: اضافه لامیه و «حرف‌گیر» وصف ترکیبی بمعنی گیرنده عیب و نقصان مردمان و الف و نون ادات جمعست.

حاصل اینکه از هرچیز آزاده و سالم شده حضور اختیار نمودند و از دست و زبان بدگویان و عیب‌جویان برستند یعنی با اختیار نمودن گوشه فراغت از شر و حسد عیب‌پیتان و غیب‌گویان خلاصی یافتند.

قرمایش حضرت شیخ بندرت واقع میشود زیرا اشیاء و اولیاء از زبان مردم خلاصی نیافته‌اند تا چه رسد به عباد و زهاد.

ملك گفت هرآینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را شاید

هرآینه: البته.

خردمندی: بام حرف وحدت.

کافی: در اینجا بمعنی مقبول که عجم آنرا بستنده گویند (ببام عربی).

باید: فعل مضارع مفرد غائب.

که: حرف رابط صفت.

تدبیر مملکت: اضافه مصدر بمفعولش.

و: ادات مفعول.

شاید: فعل مضارع مفرد غائب از شاییدن.

محصول ترکیب: پادشاه گفت البته ما را وزیر عاقل و مقبول باید که

بتدبیر مملکت لایق باشد یعنی بامور سلطنت و بتدبیر مملکت مردی عاقل و دانا و کارآزما که شایسته و سزاوار و مستحق بصدر وزارت باشد لازمست.

گفت نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد

خردمندکافی: اضافه بیانی.

که: حرف بیان.

بچنین: باء حرف صله.

تن: مراد از تن وجود و ذات است.

در نهد: در حرف تأکید و نهد فعل نفی استقبال مفرد غائب یعنی بچنین

کارها دخالت نکند.

محصول ترکیب: وزیر پپادشاه گفت نشان و هلاکت خردمندکافی آنست که

بچنین کارها دخالت نکند یعنی بامور سلطنت و تدبیر مملکت دخالت نکند.

حاصل: عاقل و دانا کسی است که بچنین کارها دخالت نکند و خود را بسا

اختیار مصالح دشوار گرفتار سازد.

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد

همای: اسم مرغ معروفیست که سابقاً بعضی از خواص آن بیان شد.

از آن: ادات تعلیل است بمعنی لاجل.

شرف: بمعنی رفعت است.

دارد: فعل مضارع مفرد غائب.

که: حرف تعلیل و یا حرف بیان.

استخوان: بضم همزه و تاء و سکون سین و بواو رسمی معروف.

جانور: «جان» یعنی روح حیوانی و «ور» ادات نسبت است (جاندار) البته

جانور بسکون نون خوانده میشود.

نیازارد: فعل نفی استقبال مفرد غائب که بصورت لازم و متعدی میآید ولی

در اینجا متعدیست بمعنی نرنجانند.

محصول بیت: مرغ همای از آنجهت بر جمیع طیور شرف دارد که استخوان

میخورد و مثل سایر ذوات مخالف حیوانات جاندار را نرنجانند.

حاصل اینکه سایر درندگان مثل شاهین چون پرندهای را شکار کردند با آن

امرار معاش میکنند اما برعکس هما با استخوان قانع است و بجانوران همجنس خود

آزار نمیرساند البته در قانع بودن او با استخوان اختلافست عدهای گویند که بزمین

نزدیک شده و در چسائی که استخوان به بیند با منقار خود آنرا برداشته و بهوا

میروند زیرا پا ندارد که مثل سایر جانوران در زمین راه برود و بعضیها نیز گفته‌اند

که بدود استخوان سوخته قناعت میکنند.

و نیز عدهای برآنند که در منقار او خاصیتی است بمعض اینکه استخوان

را بمنقار گرفت فوراً استخوان متفتت و متلاشی میشود العبهة علی الراوی.

و نیز روایت میشود که زنده هما بدست نمیآید بلکه در صحرای ختا و ختن

و دشت قبیجا و اطراف هندوستان مرده آن یافت میشود.

و من نیز در زمان تحصیلاتم در شام شریفه بدست بازرگان عجمی دیدم که برنگک شکر بود چنانکه اگر مرغ زاغی (زاغ جاره دو رنگ) شکری رنگ باشد کاملاً شبیه هما میشود.

مثل

سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت صحبت شیربچه وجه اختیار افتاد
گفت تا فضله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش
زندگانی میکنم

سیاه گوش: حیوانی است که ملازمت شیر میکند و هر دو گوش او سیاهست و نوعی از انواع پلنگ میباشد.

را: ادات مقبول.

ملازمت صحبت شیر: اضافه اولی اضافه مصدر بمفعولش و دومی اضافه لامیه است.

صیدش: ضمیر شین راجع به شیر است.

پناه: اسم است بمعنی رجا و اضافه آن بصولت بیانی است.

کسی که گفته بمعنی پناهیدن اسم مصدرست و اضافه آن لامیه میباشد بلا ضرورت بمجاز ارتکاب نموده. (رد سروری)

زندگانی: حیات.

محصول ترکیب: بسپه گوش گفتند بچه وجه ملازمت صحبت شیر مورد اختیار واقع شد گفت هم باقیمانده شکار و طعمه اش را میخورم و هم بسبب صولت و شدت او از شر دشمنان در امن و امان زندگی میکنم.

این مثل را حضرت شیخ نسبت به پادشاه و وزیر ایراد کرده است.

گفتند کنون که بظل حمایتش در آمدی و بشکر نعمتش اعتراف
کردی چرا نزدیکتر نیایی تا بحلقه خاصان او در آورد و از بندگان
مخلصت شمارد

که: حرف بیان.

بظل: باء حرف صله و ظل بکسر ظاء و تشدید لام بمعنی سایه است.

حمایتش: حمایت حفظ را گویند و اضافه آن بیانی و ضمیر شین راجع به شیر است.

در آمدی: «در» حرف تأکید.

و بشکر نعمت: باء حرف صله و شکر نعمت اضافه مصدر بمفعولش.

نزدیک: بفتح نون بمعنی قریب.

تا: حرف تعلیل.

بحلقه خاصان: باء حرف صله و حلقه خاصان اضافه بیانی.

در: حرف تحسین کلام.

آورد؛ بفتح واو ورا از آوریدن. «کسیکه از آوردن گفته خامل فرموده.
رد سروری»

بندگان مخلص: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: بسیه گوش گفتند حالا که بظل حمایتش داخل شدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا به نزدیک او نیائی تا ترا بمجلس خاصان داخل کند و از بندگان مخلص بشمارد.

یعنی در حالی که وصول سعادت و دولت امکان دارد چرا هرگز تقرب ننمایی و از دور پشت سر او میگردی؟

گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم

یعنی باینکه از بندگان اخلص و شاکر نعمت شیر هستم باز از صولت و شدت و بطش و غضب او مأمون و بیپاک نیستم زیرا جائزست که روزی بقهر و خشم او دچار شوم و مرا هلاک کند علی الخصوص که گرسنه باشد.

اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم درو افتد بسوزد

گبر: بفتح کاف عجمی آتش پرست را گویند که اعراب مجوس نامند (جمعش مجوس میآید).

فروزد: بضم فاء وراء وفتح زاء از فروزیدن و لغتی است باهمزه و بدون همزه. بسوزد: باء حرف تأکید و سوزد فعل مضارع غائب که مابین لازم و متعدی مشترک است اگر لازم باشد فاعلش گبر و اگر متعدی باشد فاعلش آتش و مفعولش گبر است.

محصول بیت: اگر صد سال گبر آتش را معبود دانسته و دائماً تعظیم و تبجیل کند و بآتشکده هیزم ریخته و نگذارد لحظه‌ای خاموش شود فایده نمیدهد زیرا اگر يك نفس بتوی آتش بیفتد میسوزد و یا خود آتش او را میسوزاند یعنی تعظیم او سبب نمیشود که آتش اثر خود را از او مضایقه کند.

سلاطین نیز اینچنین هستند اگر صد سال در خدمتش پروانه وار بسوزی باز آتش خود را بسبب جزئی رنجش خاطر از تو مضایقه نکنند.

افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و باشد که سر پرود

افتد: واقع شود.

ندیم: در اینجا بمعنی مصاحب است.

سر پروده: تقدیرش «سرش پرود» است.

محصول ترکیب: ممکنست که ندیم حضرت پادشاه زر وسیم واثواب واسب یابد (گاه افتد که بچود و کرم و لطف و احسان مقارن شود) و گاه باشد که سرش پرود یعنی در مظهر قهر و غضب واقع و سر بیازد.

و حکما گفته‌اند از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که گاه بسلاسی برنجند و گاه بدشنامی خلعت دهند

تلون: مصدر از باب تفاعل بمعنی رنگارنگ بودن و بصورت و اشکال متعدد در آمدن.

محصول ترکیب: و حکما و عقلا گفته‌اند باید از تلون طبع پادشاهان بر حذر بودن (از احوالات مختلفه و تغییر مزاج و اطوار آنان باید اجتناب کرد) زیرا گاهی بسبب سلاسی رنجیده‌خاطر و پریشان درون شوند و گاهی بیز بسبب دشنامی خلعت و تعبت احسان کنند.
حاصل اینکه باید مزاجشان را قهید.

و گفته‌اند ظرافت بسیار هنر ندیمانست و عیب حکیمان

محصول ترکیب: و باز حکما و عقلا گفته‌اند که ظرافت زیاد هنر مضحکان و مسخره‌کنندگانست (مخصوص ایشانست) اما نسبت بعلماء و حکماء و عقلا شوخی زیاده عیب و نقصان محض است لیکن گاهی ظرافت و تزاکت و گشاده طبع بودن از عیوب شمرده نمیشود و بلکه دائماً عیوس‌الوجه و غمناک بودن محل طعن و مقام تشنیع میگردد و فی الحقیقه مذموم.

تو پرس قدر خویشتن باش و وقار

بازی و ظرافت بندیمان بگذار

تو: ضم «تو» را باید تمام اشباع خواند تا او و ملفوظ بوده و شعر موزون شود.
سره: در اینجا بمعنی سودا و هوس است.

قدر: بمعنی مقدار و تقدیرش «پرسر حفظ قدر».

وقار: معطوف به «قدر».

بازی و ظرافت: منقول صریح فعل «بگذار».

بندیمان: باء حرف تأکید و ندیمان مفعول غیر صریح فعل «بگذار».

گذار: بضم کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب یعنی ترک کن.

محصول ترکیب: تو در سودای حفظ قدر خود و در هوای حیانت و قار باش یعنی بر رعایت مقدار و قار خود باش و بازی و ظرافت و مسخره و تزاکت را به ندیمان بگذار (به آنان حواله کن) که لایق و سزاوار ایشانست.

حکایت

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه ندارم

رفیقان: جمع رفیق.

شکایت روزگار نامساعد: شکایت روزگار اضافه لامیه و اضافه روزگار به نامساعد بیانی است.

بنزدیک من: باء حرف صله و نزدیک بمعنی (عند) عربی و اضافه آن به «من» لامیه است.

آورد: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش «یکی» است.

که: حرف بیان.

کفافی: بفتح کاف بمعنی رزق است.

اندک: قلیل.

عیال: بکسر عین جمع «عیال» (بفتح عین و کسر یاء) بمعنی فقر است مثل «جیاد» که جمع «جید» است.

کسیکه عیال را بفرزند و دختر تخصیص نموده ندانسته است. (رد شمعی) محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید: یکی از رفقا شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد یعنی از زمان گذار و ایام مکار و از عدم موافقتش بمن شکایت کرد که زاد و قوم کم و عیال و خورنده ام زیادست (عیال بکسی گفته میشود که نفقه مرد بر او لازم باشد).

وطاقت بار فاقه ندارم: اضافه‌ها لامیه است.

فاقه: فقر و حاجت را گویند.

یعنی بیار فقر و احتیاج طاقت ندارم (نمیتوانم بفقر طاقت بیاورم).

پارها در دلم آمد که باقلیم دیگر روم تا در هر صورت که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد

پارها: پار در اینجا بمعنی دفعه و با ادات جمعست.

معلومست که ماقبل این ادات همیشه ساکن خوانده میشود مگر اینکه کلمه مختوم به هاء رسمی باشد مثل لاله و ژاله که در اینصورت باید متحرک خوانده شود. پس کسیکه گفته در «پارها» را مفتوح است مخالف قاعده مذکور گفته.

(ردابن سیدعلی)

که: حرف بیان.

باقلیم: باء حرف صله و اقلیم دردیباچه مفصلاً بیان شد و اضافه آن به دیگر بیانی است در بعضی از نسخ لفظ «باقلیمی» پایاء وحدت واقعست البته هر دو جایز است.

روم: یفتح راه و واو فعل مضارع متکلم وحده از رویدن.
 تاکه: «تا» حرف تعلیل و «که» حرف بیان.
 زندگانی: بفتح دال در اینجا بمعنی معاش است.
 کسی راه: یاء حرف وحدت و «را» ادات تخصیص است.
 بر نیک و بد من: بر حرف استعلا و «بدن» اضافه لامیه است.
 اطلاع نباشد: یعنی اطلاعش نباشد.

محصول ترکیب: رقیق میگوید که بکرات بدلم آمد که یاقلیم دیگر روم و ترک
 دیار کنم تا در هر صورت که معاش کنم کسی برخوبی و بدی معاش من اطلاعی نداشته
 باشد (از زندگی خوب و بد من مطلع نباشد) حاصل اینکه بهر وجهی که زندگی
 کنم بوضع و حال من کسی وقوف نیابد.

پس گرسنه خفت و کسی ندانست که کیست

پس جان بلب آمد که پرو کس نگریست

گرسنه: در اینجا بضم کاف عجمی و سکون راه و کسر سین بمعنی «جوغان»
 عربی و تقدیر کلام «پس کس گرسنه...» است.
 خفت: فعل ماضی منفرد غائب و صیغه مشترک است مابین خوابید و بهوش رفت.
 که کیست: «که» حرف بیان و کیست یعنی چه کسی است.
 معلومست که «چه و که» اگر به ادات خبر (سین و تاء) متصل شود هاء رسمی
 به یاء تبدیل شود فاحفظ.

پس جان: تقدیرش «پس کس را جان».

بلب: یاء حرف صله و لب معروف.

که: حرف بیان.

پرو: «بر» حرف استعلا و ضمیر «او» راجع به کس مذکورست.

نگریست: فعل نفی ماضی مفرد غائب از گریستن.

محصول بیت: بسا کس در دیار غربت و اقلیم دیگر گرسنه خوابید و یا بحالت
 اغماص افتاد و کسی خیردار نشد که این گرسنه خوابیده و یا بهوش افتاده است و
 پسر کیست و جان بسیار کس بلب آمد و کسی بماتم او نه نشست.
 این بیت حضرت شیخ، احوال غربارا در دیار غربت بیان میکند و فی الواقع
 همچنانست که مفرماید.

باز از شماتت اعداء می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و
 سعی مرا در حق عیال من بر عدم مروت حمل کنند و گویند

شماتت: شاد شدن دشمن را بعز و بلای دشمن شماتت گویند. پس اعدا

بطریق تجرید ذکر شده.

اندیشم: فعل مضارع متکلم وحده. یعنی در فکر و خوفم.

که: حرف تعلیل یا حرف بیان.

بطعنه: بام حرف مصاحبت و طعن در لغت بمعنی نیزه زدنت اما در این قبیل موارد بمعنی دخل و تعرض است و هاء رسمی در آخر آن علامت تقلست از هر بی معنی.

قفای من: قفا بفتح قاف بمعنی پشت سر و اضافه آن به «من» لامیه است. سعی مرا: اضافه مصدر بفاعلش است. عدم مروت: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: دلم خواست که سر بدیار غربت نهم ولی باز از شاد شدن دشمنان در فکر و خوفم که در پشت سر من بطعن پهنند و سعی مرا در حق هیالم پر عدم مروت حمل کنند حاصل اینکه ترک دیار نمودن از خاطر میگذرد ولی از شماتت اعداء و طعن دشمنان اندیشه میکنم زیرا ممکنست بضعف غیرت و عدم حمیت من حمل کنند.

قطعه

بین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی

بین: بام حرف تأکید و بین فعل امر مفرد مخاطب از بینیدن. در بعضی از نسخ بجای «بین» مبین افتاده (فعل نهی مفرد مخاطب). **بی حمیت:** بمعنی بیعار و بی غیرت. **را:** ادات مفعول.

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل.

نخواهد دید: «دید» در اینجا بمعنی دیدن است.

روی: مفعول فعل نخواهد و اضافه اش لامیه است.

نیک بختی: وصف ترکیبی. بام حرف مصدر است.

محصول بیت: آن نامرد بیعار و بی غیرت را بین که هرگز روی دولت و سعادت نخواهد دید.

کسانیکه معنی «نخواهد دید» را «باید نه بیند» گفته اند نتوانسته اند حق را ادا کنند. (رد سروری و کافی)

اگر بجای «بین» مبین باشد میتوان گفت: آن نامرد بیعار و بی غیرت را هرگز مبین (کسی نیست که رویش را ببینی و التفات کنی).

کسیکه «بین» را فعل امر از دیدن گفته اصابت نکرده است. (رد سروری) معنای مطابق بسابیت مذکور همانست که مسطور افتاد. پس کسیکه معنای «نخواهد دید» را پر دعاء علیه حمل کرده «نه بیند» گفته لزوم مالایلزم فرموده است. (رد کافی)

کسیکه به انتخاب کننده نسخه «مبین» بدون جهت دخل و تعرض کرده خودش مدخول و معترض است. (رد سروری)

تن آسانی گزینند خویشتن را زن و فرزند بگذارند بسختی

تن آسانی: «تن آسان» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر است. گزیننده: بضم کاف عجمی فعل مضارع مفرد غایب از گزینیدن بمعنی اختیار کردن.

کسیکه از گزیدن گفته اصابت نکرده است. (ود سروری)

خویشتن: باواو رسمی و ضم روم بمعنی خود است.

راء ادات مفعول. تن آسانی مفعول اول و خویشتن مفعول ثانی فعل گزیننده است.

بگذارند: فعل مضارع مفرد غائب.

زن و فرزند: مفعول صریح فعل بگذارند است.

بسختی: مفعول غیر صریح فعل «بگذارند» و یاء حرف ظرف و یا حرف الصاق است.

و یاء حرف مصدر میباشد.

موصول بیت: بین و یامبین آن نامرد بیعار را که بنفس خود راحتی و حضور

اختیار میکند و زن و فرزندش را در شدت فقر و فنا میگذارد یعنی سر خود را گرفته

ترک دیار میکند و اهل و عیالش را در پلا و محنت و فلاکت میگذارد. حاصل اینکه

خودش طالب حضور و صفا شده می رود و اولاد و انسابش را در فقر و قاقه میگذارد.

بیت ثانی نسبت به بیت اول در مقام تعلیل واقعست، فتأمل.

و در علم محاسبه چنانکه معلومست چیزی دانم

یعنی در علم محاسبه آنچنانکه معلوم شماست چیزی میدانم (معلوم شماست که

در علم دفتر و فن ارقام و اسلوب کتابت نسبة اطلاعی دارم) یعنی قدری واقف هستم.

اگر بجاه شما جهتی معین گردد که موجب جمعیت خاطر باشد بقیة

عمر از عهده شکر آن نتوانم بیرون آمدن

اگر: حرف شرط.

بجاه: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و جاه بمعنی قدر و منصب و منزلت

و اضافه آن به شما لامیه است.

جهتی: باء حرف وحدت.

گردد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی صیرورت.

که: حرف رابط صفت.

موجب جمعیت خاطر: موجب جمعیت اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه

جمعیت به خاطر اضافه مصدر بفاعلش است.

باشد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی صیرورت.

بقیة عمر: اضافه لامیه.

عهده شکر آن: عهده شکر یعنی حق شکر و اضافه آن به لفظ «آن» اضافه

مصدر بمفعولش است.

معصول ترکیب: اگر بسبب دولت و سعادت شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر گردد در بقیه عمرم به پیرون شدن از حق شکر آن قادر نخواهم بسود یعنی اگر بسبب قدرت و مرتبه شما خدمت و جهتی که متعلق بدفتر و محاسبه باشد تعیین گردد باعث جمعیت خاطر شود و تا دم مرگش پادای شکر احسان شما قادر نخواهم بود.

گفتم ای یار عمل پادشاه دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف رأی خردمندانست بدین امید در آن بیم افتادن

معصول ترکیب: پرفیق گفتم ای یار عمل پادشاه دو جانبه است یکی امیدنان (نعمت دنیا) و دیگری بیم جان (مورد قهر و غضب سلطان واقع شدن) خلاف رأی و تدبیر عقلاست بامید منصب و ریاست به بیم جان افتادن (بورطه هلاک و خطر جان افتاد).

قطعه

کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده

بخانه درویش: باء حرف صله و خانه درویش اضافه لامیه است.
که: حرف بیان.

خراج زمین: اضافه لامیه.

بده: فعل امر مفرد مخاطب.

معصول بیت: کسی بخانه درویش نیاید که خراج زمین و باغ بده. حاصل اینکه کسی مقاطعه زمین و خراج و عشر ارض و حق خضروات باغ و باغچه از درویش نمیخواهد زیرا درویش مالک اینها نمیشود تا از او مالیات و خراج بخواهند.

یابتشویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه

یا: جایزست که حرف ابتداء باشد مثل اماء عربی (یکسر همزه) و در اینصورت مخاطب رفیق میشود یعنی یا یشویش و غصه و فقر و فاقه راضی و قانع باش و یا خدمت سلاطین نموده با قبول قتل لاشه خود را طعمه زاغ و زغن کن. و یا اینکه حرف عطف باشد و مابعد خود را بخراج عطف کند و انطباق نیز این چنین است.

جگر بند: یعنی کلیه (بضم کاف عربی و سکون لام).

معصول بیت: بخانه درویش کسی نمیآید که یا به تشویش و غصه راضی باش (مثل اهل دنیا غم و غصه بکش و به بلا یا صابر و راضی باش) و یا اینکه کلیه خود را در پیش زاغ بنه (کلیه پیش زاغ نهادن عبارت از بلا و محنت دنیا کشیدن است). حاصل اینکه کسی بدرخانه درویش و تارک دنیا نمیآید (بتقدیر خانه داشتن) و طلب و تقاضای عوارض تجارت و ملای غرب نمی کند و او را بانواع عقوبات و

اصناف بلیات مکلف تمپسازد اما اهل ضیعه و عثار دائماً محنت و بلا میکشند و لحظه‌ای از تشویش و غمه و اثم پرکنار نمی‌مانند و حتی بقدر کافی نان گندم نیز نمی‌خورند.

حاصل اینکه درویش پابین مذکورات مکلف نیست.

کسیکه در این بیت رفیق را مخاطب گرفته و گفته «یا بفقر و فاقه و تشویش و فعه راضی باش و یا خود را بمخاطره و مهلکه بینداز و خود را مقتول بدان» علاوه بر اینکه رفیق را تخصیص بلامخصص کرده مطابق و ملایم سیاق و سیاق هم نگفته است، فتأمل. (رد کافی و شمعی)

**گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی
نشنیده که گفته اند هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد**

موافق حال من: اضافه «موافق» به «حال» اضافه اسم فاعل بمفعول و اضافه «حال» به «من» لامیه است.

جواب سؤال: اضافه لامیه.

ورزد: فعل مضارع از ورزیدن بمعنی بکسی اعتبار نمودن و سعی و کوشش کردن است.

بلرزد: باء حرف تأکید و لرزد فعل مضارع مقرر غایب.

محصول ترکیب: رفیق گفت این سخن را موافق حال من نگفتی و جواب مناسب و مطابق بسؤال من نیاوردی زیرا من دعوی استقامت میکنم و تو مرا با عقوبات که مستوجب خیانت است تخویف و تهدیر میکنی.

این ضرب‌المثل را نشنیده‌ای که دست خیانتکار از حساب میلرزد (خیانت و سقامتش ظهور میکند) و رعشه میگیرد.

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از راه راست

راستی: یاء حرف مصدر.

موجب رضای خدا: موجب رضا، اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه «رضای خدا» لامیه است.

کس: مفعول مقدم فعل ندیدم میباشد.

محصول بیت: راستی و درستی موجب رضای خداوندست کسی را ندیدم که در راه راست ضایع و هالك باشد. (سالك راه راست و مستقیم را هرگز گم ندیدم) و گم شدن بمعنی مفقود گردیدن است.

پس کسانی که بمعنی فعل ضل تفسیر کرده‌اند راه را گم کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

و حکما گفته‌اند چهارکس از چهارکس بجان برنجند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسبی از محتسب و آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه پاکست

محصول ترکیب: حکما گفته‌اند چهارکس از چهارکس از جان و دل برنجند حرامی از پادشاه زیرا اگر او را بدست بیاورد یا بچنگال میزند و یا بمیخ می‌نشاند. و دزد از پاسبان زیرا پاسبانست که دزد را گرفته و بحاکم تسلیم میکند تا سیاست شود. و فاسق از غماز برنجد زیرا او را بر رئیس پلیس معرفی میکند. و روسبی از محتسب زیرا اگر محصنه باشد واجب‌القتل است و اگر محصنه نباشد پاکفتن قباحت اعمالش او را محجوب میکنند معلومست که در عجم رسیدگی به احوال مناهیبی که متعلق بشرع باشد بعهده محتسب بوده (رسیدگی به احوال شارب خمر و زانی و تارک‌صلوة و غیره از وظایف محتسب بوده) که از صلحا و علمای قوم انتخاب میشده است. و آنرا که حساب پاکست او را از محاسبه چه پاکست. حاصل: من که راست و درست هستم از چه کسی پروا دارم.

قطعه

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگت

فراخ روی: فراخ بفتح و کسر فاء بمعنی واسع. فراخ‌رو (بفتح رام) وصف ترکیبی است از رویدن و یاء حرف مصدر است. «از رفتن نیست. رد سروری» در عمل: ظرف «فراخ‌روی» است. اگر خواهی: مرهون بمصراع ثانیست. که: حرف بیان.

وقت رفع: اضافه لامیه و منظورگفتن «وقت عزل» است و اضافه رفع به «تو» اضافه مصدر بمفعولش است.

باشد: فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی شود است.

مجال: فاعل فعل «باشد» و اسم مکانست بمعنی چو لانگاه و منظور «محل حرکت» و اضافه آن به دشمن لامیه است.

تنگت: بمعنی ضیق عربی و خبر فعل «باشد» است.

محصول بیت: در عمل فراخ روی مکن (در معامله با خلق و یا در خدمتی که بر تو معین است و یا بطور کلی در همه کارها باعتدال حرکت کن).

حاصل اینکه بکسی از روی تحقیر و تعذیب و خیانت و سقامت منگر اگر خواهی که در زمان عزل تو مجال مقال دشمن تنگت و در هنگام تفتیش و تفتحص پای اعتراض لنگت باشد.

حاصل اینکه چون منصب و مقامی داری هرکارت از روی عدالت و استقامت

باشد.

کسیکه معنای بیت را «در حالیکه در منصب و عمل هستی از حد اعتدال تجاوز نموده و مسرف و مبتدر میاش» گفته از جهت معنی اسراف کرده است. (رد سروری)

تو پاك باش و مدار ای برادر از کس پاك (زنند جامه ناپاك گزاران پرستگ)

تو پاك باش: تو مبتدا و پاك باش خبر آن و باش فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن.

مدار: فعل نهی مفرد مخاطب از داریدن.

پاك: بیاء عربی در اینجا بمعنی خوف است.

جامه ناپاك: اضافه بیانی.

گزاران: «گازر» یکاف عجمی و ضم زاء بکریاس شو گویند اما در اینجا مطلقاً مراد لباسشو است مثل جامه شو که بحر بی قصار (صیغه مبالغه) گویند.

معصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: ای برادر توپاك و راست و درست

باش یعنی در هر کار راسترو و پاکرو باش و از هیچکس خوف و خشیت مکن که

کسی نمیتواند در حق پاکان زبان درازی کند زیرا گزاران لباس ناپاك را جهت پاك کردن بسنگ میزنند.

حاصل اینکه: آنکه در کارش پاکست از اعداء و اغیار و مکر و حيله آنان

آزاده و سالم است اما شخص ناپاك و خائن از هرکسی پروا میکند.

**گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و
افتان و خیزان کسی گفتش چه آفتست که موجب چندین مخافتست
گفت شنیدم که شتر را بسخره می گیرند**

روباه: روباه و روبه (بحدف الف) لغت است.

معلوم شود هرکلمه ای که در آخرش بعد از الف و واو و یاء هاء اصلی باشد

اسقاط و اثبات این حرف (حروف عله) جائزست مثل روباه و روبه، و دبه و ده، و

انبوه و انبه، فأحفظ. حکایت، مبتدا و «آن» مضاف الیه و روباه مشارالیه و «مناسب»

خبر مبتدا و اضافه مناسب به حال اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه حال به «تو»

اضافه لامیه است.

که: حرف بیان.

دیدندش: دیدند فعل ماضی جمع غائب و شین بمعنی ضمیر متصل منصوب

و مفعول اول فعل «دیدند» است.

گریزان و افتان و خیزان: گریزان بکسر کاف عجمی و راء مهمله صفت

مشبیه از گریزیدن و «افتان» مشتق از افتیدن و «خیزان» مشتق از خیزیدن و هر سه

صفت روباه است.

کسانی که از گریختن و افتادن و خاستن مشتق گفته‌اند از احوال اشتقاق بی‌بهره بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

کسی: یاء حرف وحدت.

گفتش: ضمیر شین راجع به روباه است.

آفت: بلا.

که موجب چندین: «که» حرف بیان و یا حرف رابط صفت. «موجب چندین» اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

مخافت: مصدر میمی است بمعنی خوف و «چندین» مشارالیهش میباشد.

گفت: یعنی روباه گفت.

که: حرف بیان.

پسخره: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت و سخره بضم سین مهمله و سکون خام معجمه استخدام بدون اجرت را گویند (همچنانکه اسپ و الاغ و غیره را مفت پکار گمارند).

میگیرند: فعل مضارع جمع غائب.

محصول ترکیب: برفیق گفتم که حکایت آن روباه مناسب حال تست که او را دیدند گریزان و افتان و خیزان کسی باو گفت چه بلاست که سبب چندین خوفست یعنی چه آفتی پیدا شده و چه حادثه‌ای ظهور کرده که باعث اینهمه خوف و فرار و اضطراب گردیده رویاه گفت شنیدم که شتر را پسخره میگیرند و از ترس اینکه ممکن است مرا نیز بگیرند افتان و خیزان فرار میکنم.

کسیکه عربی بودن لفظ سخره را انکار نموده باید انکار شود. (رد سروری)

گفتند ای سقیه شتر را با تو چه مناسبتست و تو را با او چه مشابَهت

بروباه گفتند ای خفیف‌العقل شتر با تو چه مناسبت دارد و تو با او چه مشابَهت داری حاصل اینکه در میان شما ذره‌ای مناسبت و مشابَهت نیست که باعث اینهمه وهم و بیم شده است.

گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که این شترست و گرفتار آیم کراغم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده شود

کرا: بکسر کاف عربی اسم است بمعنی «کسی را». و رام ادات تخصیص است.

غم تخلیص من: اضافه غم به تخلیص لامیه و اضافه تخلیص به من اضافه مصدر بمفعولش است.

تا: حرف تعلیل و غم قید «تخلیص» است.

تفتیش حال من: اضافه تفتیش به حال اضافه مصدر بمفعولش و به «من» لامیه

تاء در اینجا بمعنی الی و حتی است.

تریاق: معروف.

عراق: دو تاست یکی عراق عرب (بغداد) و دیگری عراق عجم (اصفهان) و مرحوم مغفور سلطان سلیمان چون این دو شهر را با هم گردیده بدانجهت آن سفر را سفر عراقین میگویند و بغداد را نیز در آن سنه فتح کرده است. پس معلوم شود که مقصود حضرت شیخ از عراق ظاهراً بغداد است که در آنزمان پایتخت خلفاء و خیلی معمور بوده است.

مارگزیده: وصف ترکیبی و تقدیرش مردم مارگزیده است و گزیدن بفتح کاف عجمی و کسر زاء در لغت بمعنی بدندان گرفتن است اما مارگزیده در اینجا بمعنی ملدوخ عربیست زیرا لدخ بفتح لام گزش مار را گویند.

محصول ترکیب: روباه گفت خاموش باشید که گفته‌های شما زائد است اگر حسودان بفرض بگویند که این شتر است و گرفتار آیم (اگر بسخن حسودان اعتماد نموده و مرا بجزر و قهر گرفتارکنند) جهت نجات من چه کسی مغموم میشود که حال مرا تفتیش نموده و روباه بودن و شتر نبودن مرا بفهماند و تجاتم دهد و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده شود (تا آنزمان توقف نمیکنند) حال مصلحت اینست که کوشش کنم تا گرفتار نشوم والا تا رویاه بودم اثبات شودکار من تمام میشود.

و ترا همچنان فضلست و دیانت اما حسودان در کمینند و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت تست بغلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه آیی و محل عتاب افتی در آن حالت کرامجال مقاتل باشد مصلحت آن می بینم که ملک قناعت حراست گنی و ترک ریاست گویی که عاقلان گفته اند

در بعضی از نسخ بجای «همچنان» «همچنین» افتاده یعنی اینچنین که من میدانم یا من اینچنین میدانم.

کمینند: کمین بفتح کاف عربی بمعنی نهانگاه و تون و دال ادات جمعست. حسن سیرت تست: اضافه حسن به سیرت اضافه مصدر بفاعش و اضافه سیرت به «تست» اضافه لامیه است.

معرض: در این قبیل موارد بمعنی «محل» است شن و ذا زیرا معرض بلیاسی گفته میشود که بعنوان عاریت بجاریه ایکه میخواهند بفروشند می پوشانند تا زیبا بنظر آید.

پس معرض بکسر میم و وفتح راء مشهورست.

کسیکه صحیح آن را بفتح میم و کسر راء گفته عندی فرموده. (رد کافی)

عتاب: سرزنش.

مقاتل: اثبات «تاء» بجهت حالت است.

ملك قناعت: اضافه بیانی.

حراست: بمعنی حفظ مصدرست.

ترك ریاست: اضافه مصدر بمفعولش.

گویی: فعل مضارع مخاطب (بگویی که از دل و زبان ریاست را ترك گفتم) حاصل اینکه کلا از هوای ریاست بگذری.

معصول ترکیب: حضرت شیخ برقیق قرمود شتر نبودن روپاه مقرر و محقق است که اصلا در کلام تو ریبی نیست چنانکه من دانم (و یا من چنین میدانم) در حقیقت فی نفس الامر دیانت و تقوی و فضیلت و استقامت تو در سرتبه کمال است هر خدمتی که بتو تعیین شود کمایتبی از عهده اش برمیآیی اما حسودان در کمین اند یعنی در باطن حسد نموده و در ظاهر با تو بصورت دوست معامله میکنند و مدعیان (آنانکه تقوی و استقامت تو را در خدمتی که بدان مشغولی انکار میکنند و مدعی خلاف بودن آن هستند) گوشه نشینند یعنی بایصال مضرت قاصد و برساندن هفوات و زلات مقید و مترصدند و آنچه حسن سیرت توست برخلاف آن تقریر کنند یعنی اگر اتفاق نموده و در نزد پادشاه استقامت را بسقامت و صداقت را بخیانت تقریر و بیان کنند و در معرض خطاب پادشاه آئی و در محل عتابش واقع شوی (مقهور و معاتب باشی) در آنحال چه کسی قدرت و طاقت دارد در حق تو سخن معقول و مقبول بگوید پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حفظ و حراست کنی تا دشمنان و بدخواهان پهبیچوجه بطعن و تعرض بتو ظفر نیابند و نیز ترك ریاست و جاه و منصب گویی و آرزوی آن را کلا از دل قلع و قمع نموده و اخراج کنی که عقلا و حکما فرموده اند:

بدریا در منافع بیشمارست

اگر خواهی سلامت در کنارست

بدریا در: «باء» حرف ظرف و «دریا» بمعنی بحر و «در» معنی ظرفیتی را که «باء» متضمن آنست تأکید میکند.

منافع: جمع منفعت بمعنی فوائد.

بیشمار: بیحساب.

خواهی: فعل مضارع مقرر مخاطب، فعل شرط (اگر خواهی) و «سلامت» مفعول آنست.

در کنارست: «در» حرف ظرف و «کنار» معروف و سین و تاء ادات خبر و «کنارست» جزای شرط میباشد.

معصول بیت: در دریا منافع و فوائد بیشمارست اما اگر سلامت و عافیت خواهی در کنارست یعنی خدمت سلاطین مانند سفر دریا هم نفع جلیل دارد و هم خطر عظیم.

کسیکه گفته «در» حرف صله است بمعنی بیت واصل نشده است. (رد این سیدعلی)

و نیز کسیکه گفته «باء» زایدست كذلك. (رد شمعی)

رفیق این سخن بشنید بهم برآمد و روی درهم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایتست و فهم و درایت و قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند

در بعضی از نسخ به جای «رفیق این سخن بشنید» عبارت «رفیق چون این سخن بشنید» واقعست.

این سخن: مراد قصه روباه و بیست است.

بهم برآمده: منقبض و مکدر شد.

روی درهم کشیده: عبوسالوجه شد یعنی بغضب آمد.

سخنهای رنجش آمیز: اضافه بیانی. و رنجش آمیز وصف ترکیبی است بمعنی

«درد و الم دهند».

گفتن گرفتار: شروع بگفتن کرد.

که: حرف رابط مقول قول.

کفایت: به «عقل» عطف تفسیری است چنانکه خواجه حافظ از عقل با لفظ

کفایت تعبیر نموده (چاقا کدام سنگدل بی کفایتست) که در اینجا بی کفایت بمعنی بی عقل و بی ادراک است.

پس کسیکه در این بیت خواجه «عقل» را به «کفایت» اضافه کرده بی کفایتی

نموده است. (رد بعضی)

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

درایت: ادراک.

درست: بضم دال و راء و سکون سین لفظ مشترکیست مابین «راست» و

«سالم» اما در اینجا مراد «راست» گفتن است بمعنی صحیح اگر چه عرب به سالم

نیز صحیح گوید.

دوستان در زندان بکار آیند: تقدیرش «دوستان آناند که در زندان بکار

آیند».

که بر سفره: «که» حرف تعلیل «و بر» حرف امتعلا و «سفره» معروف.

همه: جمله.

معصوم ترکیب: رفیق چون از من کلام مذکور استماع نمود منقبض و مکدر

شد و عبوسالوجه گردید و شروع بگفتن سخنان خاطرپریش و رنجش آمیز کرد که

این چه عقل و ادراک و فهم و فراست است قول حکما و عقلا راست آمد که گفته اند

دوست آنست که در زندان بکار آید یعنی در زمان و حال فلاکت از برای دوست سعی

جمیل و کوشش جزیل نماید.

حاصل دوست آنکسی است که چون قضا و قدری بمرود روی نماید، یار و

مددکار او باشد زیرا بر سر سفره و نعمت و در وقت منصب و دولت جمیع دشمنان

بشکل دوستان جلوه نمایند و محبت و مودت اظهار نموده تقرب نشان دهند.

قطعه

دوست مشمار آنکه در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی

مشمار: فعل تہی، مفرد مخاطب از شماریدن. «از شمردن نیست. رد این سیدعلی و سروری»

«دوست» مفعول اول و «آن» با تقدیر یک «را» (آترا) مفعول ثانی فعل مشمار

که: حرف رابط

در نعمت زند: بمصراع ثانی مرهونست و «زند» فعل مضارع مفرد غائب از «زنین».

لاف یاری: اضافه بیانی و یاء حرف مصدر است.

برادر خواندگی: «برادر» معطوف به «یاری» و برادر خواندگی در مصطلحات روزمره‌شان بمعنی «عقد برادری بستن» و کاف هجمی بدل از هاء رسمی است. محصول بیت: دوست مشمار آنکس را که در زمان خوان و نعمت، و جاه و دولت لاف یاری و برادر خواندگی زند (یا تو برادر خوانده شود و بدروغ بگوید که «برادر تو هستم»). او را پراستی دوست مدان.

دوست آن داتم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

داتم: فعل مضارع مفرد متکلم از دانیدن و دوست مفعول اول و «آن» با تقدیر یک «را» مفعول ثانی آن است.

که: حرف بیان.

گیرد: فعل مضارع مفرد غائب.

دست دوست: «دست» مفعول فعل «گیرد» و اضافه آن به «دوست» لامیه است. در پریشان حالی و: «در» حرف ظرف متعلق به فعل «گیرد» و پریشان حال وصف ترکیبی و «یاء» حرف مصدر و «واو» حرف عطف است. درماندگی: درمانده یعنی عاجز و کاف هجمی بدل از هاء رسمی و یاء حرف مصدر است.

محصول بیت: در حقیقت دوست صادق آنکسی است که در دم پریشانی و در زمان بیچارگی و اضطراب یار و یاور دوست بوده و دستگیرش باشد.

دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض میشوند بنزدیک صاحب‌دیوان رفتم بسابقه معرفتی که میان ما بود صورت حالش بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند

میشود: فعل مضارع مفرد غائب از شنویدن.

بِنزْدِيكِ صَاحِبِ دِيَوَانِ: بَاءِ حَرْفِ صِلَةٍ وَ «نَزْدِيكِ» بِمَعْنَى عِنْدٍ وَ اِضَافَةٌ اَنْ يَنْه «صَاحِبِ» وَ اِضَافَةٌ صَاحِبِ بِي «دِيَوَانِ» لَامِيَّةٌ اِسْت. وَ مِرَادٌ اَزْ صَاحِبِ دِيَوَانِ وَ زِيْرٌ اِسْت. **بِسَابِقَةٍ:** بَاءِ حَرْفِ سَبَبِ مُتَعَلِقٍ بِفِعْلِ «رَفَعْتُمْ» وَ تَقْدِيْرُش «رَفَعْتُمْ بِسَبَبِ مَعْرِفَتِ سَابِقَةٍ» اِسْت. يَآ تَقْدِيْرُ يَكِ مِضَافٍ كِهْ بَعْدَ حَذْفِ نَمُوْدِهْ بِأَمْثَلِشْ يَبِيَانِ نَمُوْدِنْدِ وَ هَمْزِهْ بِجِهْتِ اِضَافَتِ اَمْدِهْ اِسْت.

مَعْرِفَتِي: يَآءِ حَرْفِ وَحْدَتِ وَ اِضَافَةٌ «سَابِقَةٍ» بِهْ «مَعْرِفَتِ» لَامِيَّةٌ اِسْت. **كِه:** حَرْفِ رَاطِلِ صِفَتِ. **مِيَانِ مَا:** اِضَافَةٌ لَامِيَّةٌ.

صَوْرَتِ حَالِثَةِ: صَوْرَتِ حَالِ اِضَافَةٌ لَامِيَّةٌ وَ ضَمِيْرُ شِيْنِ رَاجِعٌ بِهْ رَفِيْقِ اِسْت. **تَا:** حَرْفِ تَعْلِيْلِ.

بِكَاْرِي: بَاءِ حَرْفِ صِلَةٍ وَ يَآءِ حَرْفِ وَحْدَتِ. **مَخْتَصِر:** دَرِ اِبْتِجَا بِمَعْنَى جَزْئِيْسْت.

مَحْصُوْلُ تَرْكِيْبِ: دِيْدِمُ كِهْ رَفِيْقِ اَزْ سَخْنِ مِنْ مَتَغِيْرٍ وَ بِيْحَضُوْرٍ مِيْشُوْدِ وَ نَصِيْحَتِ وَ پِنْدِ مِرَا بِيْگُوْشِ رِضَا نَمِيْشُوْدِ وَ بَلَكِهْ بِفِرْضِ مِيْفَهْمِدِ نَآچَاْرِ بِنَزْدِيْكِ وَ زِيْرِ رَفَعْتُمْ وَ بِسَبَبِ سَابِقَةٍ اَشْنَائِي كِهْ مَا بِيْنِ مَا بُوْدِ صَوْرَتِ حَالِ وَ خُصُوْصِيَّتِ اَمَالِ اَوْ رَا بُوْزِيْرِ تَقْرِيْرِ كَرْدَمِ وَ قَابَلِيَّتِ وَ اِهْلِيْتَشْ بِيَانِ نَمُوْدَمُ تَا اَوْرَا بِيْكَارِ وَ خُدْمَتِ مَخْتَصِرِ نَصِبِ وَ تَعْيِيْنِ كَرْدِنْدِ.

حَاصِلِ اِيْنَكِهْ بِسَبَبِ شَفَاعَتِ وَ شَهَادَتِ مِنْ وَزِيْرِ دَرِ حَقِّ اَوْ حَسَنِ اِعْتِقَادِ نَمُوْدِهْ وَ اَوْ رَا اَزْ رُوِيْ مَصْلَحَتِ بِيْكََاْرِي مَخْتَصِرِ نَصِبِ كَرْدِ.

چِنْدِ رُوْزِ پَرِيْنِ بَرِ اَمْدِ لَطْفِ طَبْعِشْ بَدِيْدِنْدِ وَ حَسَنِ تَسْدِيْرِشْ رَا بِيْسِنْدِيْدِنْدِ كَاْرِشْ اَزْ اَنْ دَرِ گِذِشْتِ وَ بِمَرْتَبَةِ پَرْتَرِ اَزْ اَنْ مَتَمَكِنِ گِشْتِ وَ هَمْچِيْنِ نَجْمِ سَعَادَتَشْ دَرِ تَرْقِيْ بُوْدِ تَا بَاَوْجِ اِرَادَتِ رَسِيْدِ وَ مَقْرَبِ حَضْرَتِ سُلْطَانِ شُوْمِشَاْرَالِيَهْ بِاَلْبَنَانِ وَ مَعْتَمِدِ عَلِيَهْ عِنْدِ اَلْاَعْيَانِ بِرِ سَلَامَتِ حَالِشْ شَادِمَانِي كَرْدَمُ وَ گِفْتَمُ

مَحْصُوْلُ تَرْكِيْبِ: چِنْدِ رُوْزِ بَرَاِيْنِ حَالِ گِذِشْتِ (دَرِ خُدْمَتِ هِمَانِ كَاْرِ مَخْتَصِرِ كِهْ مَنْصُوْبِ شُوْدِهْ بُوْدِ چِنْدِ رُوْزِيْ گِذِشْتِ) لَطْفِ طَبْعِ وَ لِيَااَتِ وَ اِسْتِعْدَادِ وِيْرَا دِيْدِنْدِ وَ حَسَنِ تَسْدِيْرِشْ بِيْسِنْدِيْدِنْدِ كَاْرِشْ (حَالِ وَ شَأْنِ وَ مَنْصِبِ وَ جَاهِشْ) اَزْ مَرْتَبَةِ اَوَّلِ گِذِشْتِ وَ اَزْ اَنْمَقَامِ دَرِ مَرْتَبَةِ بِاَلَاْتَرِ مَتَمَكِنِ وَ بِرَقْرَارِ گَرْدِيْدِ وَ هَمْچِيْنِ نَجْمِ سَعَادَتَشْ دَرِ تَرْقِيْ بُوْدِ تَا اِيْنَكِهْ بَاَوْجِ اِرَادَتِ (مَرْتَبَةِ اَعْلَائِي كِهْ دَلْخَوَاشِ بُوْدِ) وَ بِفَاِيَّتِ وَ نِهَاِيَّتِ مَنْاصِبِ رَسِيْدِ وَ مَقْبُوْلِ وَ مَقْرَبِ شَاْهِ شُوْدِ وَ نِيْزِ مِشَاْرَالِيَهْ بِاَلْبَنَانِ گَرْدِيْدِ (بَاِ اَنْگِشْتِ نِشَانِ مِيْدَاْدِنْدِ) حَاصِلِ اِيْنَكِهْ اَنْگِشْتِ تَمَاِيْ عَالَمِ گَرْدِيْدِ (ذَكَرِ بَنَانِ وَ اِرَادَةُ اَنْگِشْتِ نَمُوْدِنِ اَزْ قَبِيْلِ مَجَاْزِ مَرْسَلِ اِسْتِ «بِطَرِيْقِ ذَكَرِ جِزْمِ وَ اِرَادَةُ كَلِّ» زِيْرَا بِنَانِ بِنُوْكِ اَنْگِشْتِ مِيْگُوِيْنْدِ) وَ نِيْزِ رَفِيْقِ دَرِ نَزْدِ اَكَاْبِرِ وَ اَمِيَانِ نَاسِ مَعْتَمِدِ عَلِيَهْ وَ اِقْعَشْدِ يَعْنِيْ دَرِ نَزْدِ اَرْكَانِ دَوْلَتِ وَ اَعْيَانِ سُلْطَنَتِ مَوْثُوْقِ بِهْ وَ مَرْجِعِ اَلِيَهْ گَرْدِيْدِ وَ چُوْنِ اِيْنِچِيْنِ بَدِيْدِمُ بِسَلَامَتِ حَالِشْ شَادِمَانِي كَرْدَمُ وَ گِفْتَمُ.

بعد از بنان و اعیان باید يك لفظ «شد» تقدیر شود، فتأمل.

زگار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تارکیست

کار بسته: اضافه بیانی.

میندیش: فعل نهی مفرد مخاطب یعنی اندیشه و غم مخور.
دل شکسته مدار: «دل» بتقدیر «دلت را» و «شکسته» معروف و «مدار» فعل
نهی مفرد مخاطب که «دل» مفعول اول و «شکسته» مفعول ثانی آنست.
که: حرف تعلیل.

آب چشمه حیوان: اضافه آب به چشمه اضافه لامیه و اضافه چشمه به حیوان
بیانی است.

تاریکیست: یاء حرف وحدت و سین و تام ادات خبرست.

محصول بیت: از کار بیخصور بوده غم مخور یعنی اگر حصول مرامت چند
روزی بعهدۀ تأخیر افتاده و زمانی روزگار دست ندهد صعوبت حال و عکس رجا
و آمال نشان دهد غم مخور و دل شکسته مدار. حاصل اینکه منکسرالبال میباش زیرا
آب چشمه حیوان در تاریکیست یعنی تا حضرت خضر زحمت و مشقت تاریکی و خوف
گم شدن در ظلمت را نکشید آب حیوة نصیبش نشد. حال تو نیز ای رفیق مقداری
از شدت فقر و فاقه روزگار چشیدی و عاقبت بدولت عظیم و نعمت جسیم واصل
شدی. بیت مذکور را بعموم صرف کردن نیز قایلست.

أَلَا تَحْزَنُنَّ أَخَا الْبَلِيَّةِ فَلِلرَّحْمَنِ الطَّافُ

الا: حرف استفتاح و یا حرف تنبيه.

لاتحزنن: لام حرف نهی و «لاتحزنن» فعل نهی مفرد مخاطب، مؤکد بالنون
الثقیله از باب علم بمعنی «البتة محزون و مغموم میباش» است.

اخا: از اسماء سته و مضاف واقع شده و نصبش با الف میشود و در اینجا
منادای مضاف واقعت و تقدیرش «یا اخاالبلیة» (بفتح باء و کسر لام) بمعنی
«صاحب البلیة» است (ملازم و ملابس په یلا) چنانکه بمارس جنگ «اخوالعرب»
گویند و با «اب و ام» نیز اینچنین است مثل ابوالاخبار و امالخبار.

فللرحمان: فاء حرف تعلیل و لام اولی حرف جر متعلق بیک فعل عام و لام
ثانی حرف تعریفست که همزه بوصل ساقط شده و دراین قبیل موارد مراد از رحمان
خدا میباش و این صفت بجز از حضوت خدای تعالی بکسی اطلاق نمیشود، فاحفظ.
فللرحمان جارمعالمجرور و چون خیر مقدم است محلا مرفوع میباش.

الطاف: جمع لطف لغظاً مرفوع، مبتدای مؤخر.

حقیقه: صفت الطاف است که بجهت ضرورت وزن آخرش ساکن شده و اعرابش

تقدیری میشود.

معلوم شود که در کتب تعلیمیة رحمان باید یا الف نوشته شود.
محصول بیت: مضمون این بیت بمضمون بیت سابق مناسب و ملایم است
 میفرماید که ای برادر بلا (ای آنکه یه بلا و جفای روزگار مبتلا هستی) البته
 محزون مباش زیرا خداوند تعالی صاحب لطف و عنایتهای مخفی است یعنی ازجائی
 که امید و رجائی نداری باب سعادت و دولت برویت باز میکند.
 حاصل: آنکه یجفا صبرکنند پوفا میرسد.

متشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست ولیکن پر شیرین دارد

متشین: فعل نهی مفرد مخاطب از تشیتیدن «از خشستن نیست. رد مروری».
ترش: بضم تاء و راء معروف و بسکون راء نیز لغت است و تقدیرش
 «ترشروی» است که «روی» بجهت ضرورت وزن حذف شده.

گردش ایام: گردش بفتح کاف عجمی و سکون راء مصدر از گردیدن.
 معلوم شود که ماقبل شین اسم مصدر همیشه مکسور میشود. و اضافه گردش
 به ایام لامیه است.
که: حرف تعلیل.

صبر: بسکون باء، مبتدا و معنایش مرهون مصرع ثانی و در اینجا بطریق
 ایهام مذکورست زیرا صبر بکسر باء نباتیست که گاهی باء آنرا ساکن کنند.
تلخست: خبر مبتدا.

پر شیرین «پر» در اینجا بمعنی میوه و اضافه آن به شیرین بیانی است.
دارد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر راجع به «صبر» است.
محصول بیت: از گردش ایام و تصاریف روزگار و تقالیب احوال ترشروی و
 عبوسالوجه متشین یعنی از دور و سیر فلك كجرفتار منقبض و منقلع مشو و سایر
 باش زیرا که صبر بمحنت و شدت روزگار گرچه صعب و دشوار است ولیکن
 آخر الامر قائدهاش ظاهر و ثمره اش لایح میشود (مبدل شدن عسر به یسر و غموم
 وهموم بسرور و عبور مقرر است) چنانکه نبات مذکور ذاتاً تلخ است اما منفعتش
 زیاد میباشد. کسیکه به تلخیش تحمل کند بحسب «کل مردواء» دردش درمان می یابد.
 این بیت نیز بمضمون بیت سابق مناسب و ملایمست.

در آن مدت مرا با جمع یاران اتفاق سفر مکه افتاد چون از زیارت
 مکه باز آمدم دو منزل استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان
 و در هیأت درویشان گفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه
 حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک در کشف حقیقت آن
 استقصا فرمود و یاران قدیم و دوستان رحیم از کلمه حق خاموش

شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند

در آن مدت: مدتی که رفیق بمرتبه علیاء واصل شده بود.
 با جمع یاران: بام بمعنی «مع» و «جمع یاران» اضافه لامیه است.
 اتفاق: بسکون قاف بمعنی اتفاقاً.
 سفر مکه: اضافه لامیه.
 افتاد: واقع شد.

دو منزل استقبال کرده: میم در معنی به استقبال مقید است.
 هیات: در اینجا بمعنی صورت است.
 طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و طایفه میتدا و «حسد بردند»
 خبر آنست.

بخیانتم: بام حرف صله و میم در معنی به «منسوب» مقید است.
 کشف حقیقت آن: اضافه کشف به حقیقت اضافه مصدر بمفعولش و به «آن»
 اضافه لامیه و «آن» اشاره به «خیانت منسوب» است (در خصوص کشف حقیقت
 نسبت خیانت).

استقصاء: آنست که چیزی را از روی حقیقت تفتیش نمایند و «استقصاء
 فرمود» یعنی از روی حقیقت تفتیش نکرد.
 یاران قدیم و دوستان رحیم: هر دو اضافه بیانی و در بعضی از نسخ بجای
 رحیم حمیم واقعست.

کلمه حق: مراد سخن حقست.

صحبت دیرینه: اضافه بیانی.

فراموش کردند: از یاد بردند.

محصول ترکیب: در آن زمان که رفیق به پایه علیا واصل شده بود اتفاقاً
 مرا با عده‌ای از یاران سفر مکه افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم بمقدار دو منزل
 پیشم آمد ظاهر حالش را پریشان و در شکل فقرا و درویشان دیدم به او گفتم حالت
 چگونه است و سبب این حالت چیست گفت چنانکه تو گفتی جمعی از اصحاب حسد
 و ارباب غرض بمن حسد کردند و خصومت ورزیدند و مرا بخیانت متهم کردند
 و پادشاه نیز در آن خصوص و کشف حقیقت تفتیش و تفرص فرمود تا استقامت
 و محسود واقع شدنم معلوم شود و نیز یاران مشفق با این که بحقیقت حال واقف
 و واصل بودند از گفتن سخن حق خاموش مانده و سکوت اختیار نمودند و صحبت
 و اختلاط دیرینه فراموش کردند.

قطعه

بصنع خدا چون کسی اوقتاد همه عالمش پای بر سر نهند

بصنع خدا: بام حرف مصاحبت و «صنع خدا» اضافه لامیه بمعنی «امر خدا».
 چون: ادات تعلیل.

کسی: یاء حرف وحدت.

اوفتاد: یا واو بمعنی «افتاد» (از منصب و دولت افتاد) حاصلش بیفتد و یا اگر بیفتد.

عالمش: ضمیر شین راجع به «کس» است.

نهند: فعل مضارع جمع غائب و «پای» مفعول صریح و «برسر» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: کسیکه یامر خدا از دولت و منصب بیفتد جمیع عالم پای بر سرش نهند حاصل اینکه هرکس پاندازه‌ای که قادرست او را پایمال میکند.

چو بینند کاقبال دستش گرفت ستایش‌کنان دست بر نهند

چو: ادات تعلیل.

بینند: فعل مضارع جمع غائب از بینیدن.

که: حرف بیان.

اقبال: بمعنی دولت و مبتداست.

دستش: مفعول مقدم فعل گرفت و خبر مبتداست و ضمیر شین راجع به «کسی» است.

ستایش‌کنان: ستایش اسم مصدر است از ستائیدن و الف و نون جایزست ادات جمع باشد و نیز جایزست که ادات صفت باشد بمعنی «درحال ستایش».

دست‌بر: دست مفعول صریح فعل «نهند» و «بر» مفعول غیر صریح آنست و «بر» اولی حرف استعلاء و «بر» دومی بمعنی سینه است.

محصول بیت: چون به بینند که دولت و اقبال و بخت و سعادت به او یار و یاور شد یعنی زمانیکه به بینند که صاحب جاه و منصب و عزت و رفعت است درحال ستایش دست بر سینه گذارند.

در نسخ قدیم این قطعه اینچنین واقعست لیکن اکثر شراح اینگونه نوشته‌اند:

نیینی که پیش خداوند جاه ستایش‌کنان دست بر نهند

وگر روزگارش درآرد زپای همه عالمش پای بر نهند

نیینی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری بمعنی آیا نمی‌بینی (می‌بینی).

که: حرف بیان.

پیش خداوند جاه: اضافه‌ها لامیه است.

روزگارش: ضمیر شین راجع «بخداوند جاه» است.

درآرد: «در» حرف تأکید و «آرد» فعل مضارع مفرد غائب از آریدن که مخفف آوریدن است.

زپای: متعلق بنعل «آرد» و مراد از «زپای درآرد» تحقیر و تذلیل است.

محصول قطعه: آیا نمی‌بینی که در مقابل خداوند جاه و منصب ستایش‌کنندگان